

## آخرین یادگار اسطوره‌ی نثر پارسی...

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم  
با آن که فراموشی تنها نسخه‌ی رهایی از آلام است و هم دستور شفای زمان اما در زندگی زخمی‌هایی  
هست که هرگز فراموش نمی‌شوند، درست همچون پدیده‌ها و خاطراتی ارزشمند که در برابر همین زخم‌ها، همواره  
به یاد می‌مانند. طرفه این که در دیار، فرهنگ و روح جمعی ما، بدی‌ها و نادرستی‌ها فراموش می‌شوند. خوشا نیکی  
و نیک‌رایی که چون رویایی ژنتیک در وجود تک‌تک آحاد این ملت، ودیعه‌ای جاودانه است. مگر به حکم تدریس  
و تدرّس باشد که به وقتی نامی از محمود غزنوی برده شود اما کافی است که لب به سخن بازگشاییم. آن هم به  
زبان پارسی، همان دم این روح فردوسی پاک دین است که حضور همیشگی خود را از زبان ما اعلام می‌کند. نیکان  
و بزرگان جاودانه می‌مانند، بی‌هیچ مدافعه‌ای!

یادش گرامی باد استاد زرّین‌کوب که عاشق این مردم و شیفته‌ی وطن و فرهنگ و هویت ملی خود بود،  
او از دست دادنی نبود اما از دست ما رفت. ودیعه‌ی گران‌سنگی که چون آینه در میان ما زیست و در تمام دوران  
حیات، هیچ آزار و اشکال و اندوهی نتوانست او را از رفتن و جانب نور و نوشتن و اندیشه بازدارد. سال پیش در  
دیداری کوتاه صحبتی با آن بزرگ‌مرد داشتم، گله کرد که موقعیت مطبوعات فرهنگی و ادبی امروز ما به سامان  
نیست اما در ادامه اضافه گفت که فراموش کن! گفتم به هر انجام این کاستی‌ها به مثابه زخمی، وجود کلمه و  
اندیشه و قلم بیمار می‌کند، گفت: فراموشی، رهایی است! زرّین‌کوب آخرین بازمانده‌ی سلسله‌ی نور و دانش و دریا  
بود، فراخ‌نگر و صبور با زخم‌هایی که هرگز نشان نمی‌داد اما فراموش هم نمی‌کرد. صحبت از شادروان زریاب‌خویی  
به میان آمد، افسرده و غمگین به نقطه‌ای دور خیره می‌ماند و بعد گفت: همه می‌روند، حتی زریاب‌خویی! و گفتم:  
چرا در این جامعه کسی قدر زنده‌گان را نمی‌داند اما چون درمی‌گذرند، ستایش‌ها آغاز می‌شود، آیا این نوعی مرده  
پرستی سنتی نیست که تمام جوارح آداب ما را فرا گرفته است؟  
با اشاره پاسخ مثبت داد اما گفت:

- بشر جای‌الخطا نیست چون عقل دارد اما از آن جا که عقل، مطلق نیست، پس ممکن‌الخطاست، به ویژه  
در جهان امروز ما که گاه خطا کردن هیچ ربطی به وجدان و خواست درونی ما ندارد، به همین دلیل همواره از  
ستایش و تکریم زنده‌گان هراس داریم، به این دلیل که ممکن است روزی خطایی کند و ما را از آن تمجید به  
ندامت برساند اما مرگ، تطهیرکننده‌ی نهایی است و مردگان دیگر خطا نمی‌کنند و ما با خیال آسوده و با اعتماد  
تمام می‌توانیم بر نیکی‌های آنان تأکید کنیم! نیکا بزرگانی که خدمت‌شان بر خرده‌خطاهایشان غالب بوده است.  
در واپسین دیدار، در کنار فریدون مشیری به دیدن نمایش‌نامه رستم و سهراب آمده بود و در پایان با  
همه‌ی کهولت و بیماری، عجب سخنانی به زبان آورد، مردم را بر خیزاند تا به یادشان بیاورد که این‌جا، ایران بزرگ،  
زادروید عاشقان و حکیمان و شاعران و فرزنانگان جهان است، زرّین‌کوب هم به زریاب‌خویی پیوست.

آیا این سلسله‌ی بی‌جان‌نشین، به پایان دودمان دانش رسیده است؟ چه کسی و کدام قلم جای خالی  
زرّین‌کوب را پُر خواهد کرد؟ نام و حضور زرّین‌کوب در پهنه‌ی کلام و اندیشه، به تمامی یک عصر را به سوی خود  
فراخوانده است، فرزانه‌ی بی‌بدیلی که متأسفانه در اوایل دهه‌ی شصت به دلیل بعضی تندروی‌های عاری از تدبّر و  
دلالت‌های شتاب‌زده ناآگاهان، رنج تهمت را با صبوری خارق‌العاده‌ای تحمل کرد تا حقیقت بر همه آشکار شد که:

ز مرغ صبح ندیدم که سوسن آزاد چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

ده‌ها اثر ماندگار و صدها گفتار و جستار جلیل، آن هم در حوزه‌های مختلف تحقیقات تاریخی و پژوهش‌های ادبی، از نقد ادبی تا مکاتب عرفانی و از فلسفه تا شعر، میراث جاودانه‌ی دکتر عبدالحسین زرین‌کوب است که ما از مجاری معناهای این مرواریدهای سُفته با سلوک فرهنگ ملی خود آشنا می‌شویم. به قول دکتر عطاالله مهاجرانی: «زرین‌کوب در زمره‌ی بزرگ‌ترین پایه‌گذاران نثر نوین فارسی به ویژه در زمینه پژوهش‌های ادبی و تاریخی و انتقادی به شمار می‌آید.»

استاد در کنار آثار مکتوب و ماندگار خود، نزدیک به نیم قرن تدریس در مدارس عالی و دانشگاه‌ها، شاگردان بسیاری پرورده است که امیدواریم از آن میان، نخبگانی بتوانند مسیر تعلیم و تفکر آن خرد عظیم را ادامه دهند. این‌جا نیز نه به قصد ستایش کسی که دیگر در میان ما نیست، بلکه به عنوان یادمانی در حد توان این قلم اقرار می‌کنم که استاد زرین‌کوب در عین آزرده‌گی‌هایی در بعضی مقاطع، هرگز حتی در نقد، به نکوهش کسی برنخاست، صعه‌ی صدر و آگاهی انسانی، از او رادمردی صبور بار آورده بود. بسیاری از دوستان و دانشجویانش بر این مسئله گواهی می‌دهند که که ایشان حتی پیش از این دو دهه نیز، گاهی مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتند، از جمله اینکه به دلیل همان توانایی‌ها و هم به سبب محبوبیت گسترده در مراکز آکادمیک ایران، در دهه‌ی چهل از سوی حکومت وقت، مناصب مهم و کلیدی بسیاری به او پیشنهاد شد اما استاد نپذیرفت و همان زمان زمزمه‌هایی شنیده شد که گویا حکومت نپذیرفتن بخشش دروغین از سوی استاد را به عنوان مخالفت و دشمنی تلقی کرده است. استاد خانلری، وزارت را پذیرفت و البته سلامت و عزت خود را حفظ کرد اما زرین‌کوب، دوباره در دهه‌ی پنجاه، باز هم خود را خلاف خواست دولت وقت، از تعلقات سیاسی و دایر حکومتی به دور نگه داشت؛ در همان دوره نیز بوالفضولانی بودند که گمان می‌کردند که استاد بزرگ ما، از موقعیت دولتی خوبی برخوردار است و این گزاف حتی تا مدت‌ها شنیده می‌شد اما روزی در مجلسی (۱۳۵۴) از حافظ و حضرت لسان‌الغیب سخن می‌گفت و حدیث این‌که کرامت و عنایات شاهان به حافظ، نتیجه‌ی محبوبیت و عظمت خود حافظ بوده است، و با این اشاره، جواب مدعی را به زبان آورد، خوب به خاطر دارم، روی بیتی از حافظ تأکید کرد و به تکرار گفت:

به طرب، حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

زرین‌کوب ساده زیست و هرگز دل در گرو امیال روزمره و آمال دنیوی نگذاشت، او که بزرگ می‌شود و بزرگش می‌دارند، بی‌شک ریاضت‌های عاشقانه‌ای را تجربه کرده است. بزرگی، مزد رنج و آگاهی است. زرین‌کوب نه تنها مردی از مردان ملی و فرهنگی ما بود که از شهرتی جهانی نیز برخوردار بود، ایشان با چندین زبان زنده دنیا آشنایی داشت، و شادروان زریاب‌خویی گفته است که محققان خارجی (در سمینارهای مشترک)، ادبیات امروز ایران را به نام زرین‌کوب می‌شناسند. دکتر ضیاء موحد در مورد حضور استاد در سمینارها می‌گوید:

«دشواری ما همیشه در مورد سخنرانان ایرانی این بوده که سخنرانی خود را به شکل مکتوب به ما نمی‌دادند، در صورتی که سخنرانان خارجی همیشه، مکتوب آن را ارایه می‌کردند و کار ما دشوار می‌شد اما زرین‌کوب یکی از افراد نادری بود که همیشه متن سخنرانی خود را از پیش آماده می‌کرد (به احترام شنوندگان و پرهیز از خودنمایی) و عیناً می‌خواند.»

وفات استاد زرین‌کوب ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر برای جامعه‌ی علم و دانش و فرهنگ به شمار می‌رود، و این ضایعه از آن جهت جبران‌ناپذیر است که در میان نسل‌های جوان‌تر، کسی چون او سر بر نیاورده است و امید آن هم نمی‌رود که به این زودی‌ها، جای خالی این سلسله افسانه پُر شود. امروز اگر تنها برای خلاء موجود تأسف می‌خوریم از آن بابت است که دولت‌مردان و مسئولین این‌کار نیز در قبال این پدیده‌های نایاب به گونه‌ای سنتی و عامیانه عمل می‌کنند، یعنی زمانی به یاد تکریم این چهره‌ها می‌افتند که دیگر دیر شده است. زرین‌کوب‌ها باید

در زمان حیات خود و بر همین خاک نابغه‌پرور، طعم زحمات بی‌دریغ خود را بچشند، و نه چه سود که حالا بعد از مرگ، حتی مزارشان را به گلاب و شیر آهو بیاراییم. بزرگان ما نباید در «غربت» درگذرند، فرقی ندارد، چه زرّین‌کوب در وطن، چه ذبیح‌الله صفا... دور از خاک خویش.

او که «سیرّ نی» و «بحر در کوزه» استاد زرّین‌کوب را خوانده باشد به درستی درمی‌یابد که زحمات این مرد کمتر از خلاقیت خداوندگار رومی نیست، دو کتاب مرجع و مهم که برای اولین بار در زمینه‌ی کار و ساز کلام مثنوی معنوی بنا نهاده شد و از ارزشمندترین آثار تحقیقی درباره‌ی شناخت مولوی و اثر سترگ او «مثنوی معنوی» به شمار می‌رود.

زرّین‌کوب صاحب نثر چکیده و الگوی پژوهش پارسی بود که خاصه باید به جوانان و نسل‌های آینده معرفی و شناخته شود. تسلط بر نثر چندگانه را به سهولت می‌توان در آثار متناوب ایشان جست، در مورد هر اثری به تناسب و اقتضای موضوع، سبک و نثری ویژه و در خور و هماهنگ همان اثر به کار می‌گرفت. زرّین‌کوب، شفا، آرامش و زندگی را در کار و کلام جسته بود، چندان که حتی در آخرین روزهای حیات و هفته‌ای پیش از وداع آخرین (در بستر بیماری طولانی مدت خود) دست از تحقیق بازنمی‌گرفت. آخرین اثر او که هنوز منتشر نشده است درباره‌ی حیات و تفکرات شیخ فریدالدین عطار نیشابوری بود که به گفته‌ی خانواده‌اش، باز هم با همان وسواس و دقت نظر همیشگی، کلمه به کلمه پیش می‌رفت.

فرهنگ‌شناس جست‌وجوگر ما درگذشت، اگر چه در زمان حیات همواره مورد تقدیر مردم فرهنگ‌دوست بود و آثار او را مثل ورق زر می‌خریدند اما شرمندگی برای آن‌هایی باقی است که گاه تهمت بر تنهایی او می‌زدند، به راستی کی درس عبرتی خواهد شد تا قدر گوهران شب چراغ خود را بدانیم؟! او در آخرین لحظات زندگی، جمله‌ای را به زبان آورد که نشان از تعمق فلسفی او دارد. زرّین‌کوب در گوش دوست جوان خود دکتر پورنامدار گفت: «همه جا مرگ هست!» و با مغالطه‌ی خود با کلمه و معنا، حضور مرگ را به تأخیر انداخت، تا به ما بیاموزاند که جاودانگی در آزادی و دانش است، و نه همه رفتنی‌اند و همه جا مرگ هست و مرگ برای همه‌گان است. او درشتی دید و شنید اما از نرمش و مدارا، از ترانه و تسامح سخن گفت. سجایای اخلاقی زرّین‌کوب حکم کرده بود که در برابر دشنام بعضی متعصبین بی‌خبر، سکوت کند، به حق و حقیقت باور داشت. او برای بازسازی یک فرهنگ آمده بود، او فیلسوف تاریخ بود و تنها تمجید از او زمانی محقق می‌شود که نسل‌های بعدی بتوانند راه و کلام و روش او را پیش گیرند، دروغا که حمایت نیست، تشویق نیست، انصاف و دلالت عادلانه نیست، سال‌هاست که سالکان راه حقیقت را به زاویه رانده‌اند، یا هیچ نشانی از آنان نمی‌گیرند، این رسم وفای به عهد نیست:

وفای به عهد نکو باشد از بیاموزی وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند

زرّین‌کوب، سال‌ها پیش از نزاع‌های سیاسی و طرح قرائت‌های آزاد یا مطلق درباره‌ی اندیشه‌ها در سرتاسر این منطقه، گفته بود: «اسلام، موارث و آداب بی‌زبان اقوام مختلف را تحمل کرد، همه را به هم درآمیخت و از آن چیز تازه‌ای ساخت، فرهنگ تازه‌ای که حدود و ثغور نمی‌شناخت و تنگ‌نظرهایی که دنیای بورژوازی و سرمایه‌داری را تقسیم به ملت‌ها، به مرز و نژادها کرد، در آن مجهول بود. مسلمان از هر نژاد که بود، عرب یا ترک، سندی یا آفریقایی، در هر جایی از قلمرو اسلام قدم می‌نهاد، خود را در وطن خویش و دیار خویش می‌یافت... همه جا یک دین بود و یک فرهنگ، فرهنگ اسلامی که فی‌المثل زبانش عربی بود، فکرش ایرانی، خیالش هندی بود و بازویش ترکی اما دل و جان‌ش اسلامی بود و انسانی... نه شرقی و نه غربی...»

فیلسوفی که چندین برداشت محققانه‌ای از یک فرهنگ انسانی دارد و تاریخ را به نام وحدت، تحمل، تسامح و صلح و گفت‌وگو، باز سروده است، در وطن خود آن‌گونه که باید و شایسته‌ی او بود، تقدیر نشد، در کنار او دیدیم که در وفات بزرگ دیگری چون مرتضی‌راوندی همه سکوت کردند، چرا؟

زرّین کوب، آخرین یادگار اسطوره‌ی نثر پارسی در روزگار ما بود، و تا آن‌جا که به خاطر دارم، روزی که در خدمت شادروان انجوی شیرازی بودم و بحث و صحبت در همین زمینه‌ی نثر و کلام معاصرین بود، ایشان گفتند: «در حیرتم از چه روزگار این همه مبهم و ناسازگار شده است که گویی نسبت به فرزندان نخبه‌ی خویش هیچ اعتنایی نمی‌کند، هُمایی‌ها و طباطبایی‌ها و مینوی‌ها و خانلری‌ها... همه رفتند، و حال‌احالاها باید چشم انتظار بود، شاید که معجزه‌ای شد و باز مردانی از این دست ظهور کردند.» انجوی که خود نیز از شارحان بزرگ کلام حافظ بود و هم از چهره‌های درخشان فرهنگ معاصر، به نیکی به نکته‌ای اشاره کرد که امروز حقیقت تلخ آن را بهتر درمی‌یابیم، آن روز استادخوش لهجه‌ی ما گفت: «مگر از این قافله چند نفر دیگر باقی مانده است؟»

این سلسله‌ی عزیز تنها نخبه‌گانی بودند که در واقع پُل میان ادبیات معاصر و زنده امروزی با کهکشان فرهنگ و ادبیات گذشته بودند و افسوس اینجاست که نسل‌های جوان‌تر به طرزی تأسف بار از گنجینه‌ی ادبیات کلاسیک ما فاصله گرفته، و در مقابل (حتی بدون دانستن زبانی جز فارسی الکن) به شدت از روح خشک نثر و شعر ترجمه شده و فرهنگ ترجمه (خاصه غربی) متأثرند و به گونه‌ای کورکورانه فرآورده‌های ترجمه و ترجمه‌های مغلوپ را غایت آمال و آفرینش خود قرار داده‌اند، در صورتی که زریاب‌خویی و زرّین کوب با تسلط بی‌مثال بر چند زبان زنده‌ی ملل دیگر، جز کسب جان و دانش دیگر ملل، هیچ نشانی از ترجمه‌زدگی و شیفتگی افراطی به نحله‌های غربی در نثر و کلام و آثارشان دیده نمی‌شود. نسل‌های امروزی به جای استفاده از دانش دیگران غیربومی، متأثر از اراده‌ی آنان شده‌اند، چه در شعر امروز و چه در نثر ظاهراً اقلیمی و ملی، تأثیر مخرب ترجمه‌زدگی را می‌توان دید، در صورتی که احاد آن زنجیره‌ی زرّین، از ملک‌الشعرای بهار و نفیسی تا زریاب و زرّین کوب بی‌هیچ ادعایی و با چیرگی تمام بر فرهنگ و زبان‌های دیگر، در ادبیات غنی خودمان ذوب شده بودند و این تلاّو امروزی که از چهره و نام این بزرگان پرتوافکن است، نتیجه‌ی همین ذوب شدن روحی در هستی ادبیات ملکوتی پارسی گذشته است، آن‌ها امروزی بودند اما شاهد روشن همه‌ی داشته‌های پیشین! زرّین کوب، بارزترین چهره میان اهل قلم معاصر ما بود که از همان اوان جوانی به جای پیروی و تسلیم در برابر رعب نام‌های بزرگان غربی، در سیطره‌ی فلسفه، تاریخ، ادبیات و کلام، تنها رو به خویشتن و میراث فرهنگ ملی خود داشت، آثار بی‌گزندی که از این مرد به یادگار مانده است، این ادعا را تأیید می‌کند.

«پله پله تا ملاقات خدا»، «فرار از مدرسه»، «شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب»، «در کوچه رندان»، «تاریخ در ترازو»، «بامداد اسلام»، «کارنامه‌ی اسلام»، «نه شرقی، نه غربی، انسانی»، «ارزش میراث صوفیه»، «نقد ادبی»، «تاریخ ایران بعد از اسلام» از جمله آثار این پیر فرزانه است، استادی که نزدیک به نیم قرن پیش و در دوران نوجوانی، به «استادی» رسید، مدرسه اعتضادیه‌ی بروجرد، چنین گل همیشه بهاری را پرورش داد، یکی از همکلاسی‌های دکتر، خاطره‌ای از آن سال‌ها را ذکر کرد که برای نسل جوان امروز عبرت و سرمشقی مؤثر است: «عبدالحسین زرّین کوب که از لرهای بروجرد بود، از همان آغاز کودکی، شخصیتی خارق‌العاده داشت، همه‌ی کودکان دبستانی به وقت فراغت، کتاب و دفتر زمین می‌گذاشتند اما او کتاب و قلم از زمین بر می‌داشت، تا آن‌جا که سال‌های بعد، در مدرسه اعتضادیه، هم محصل بود و هم رسماً جانشین آموزگار خود شد؛ و طبعاً چنین چهره‌ای می‌بایست از سوی همسن و سال‌های زبده‌ی ایشان مورد حسادت قرار می‌گرفت اما شخصیت این نوجوان به گونه‌ای بود که هر دشمنی را با رأفت پاسخ می‌داد و کسی نبود که او را دوست ندارد.»

زرّین کوب در حیات شخصی و اجتماعی خود با دو پدیده‌ی جاودان گره خورده بود، و هرگز (جز لحظاتی گذرا) او را جدا از این دو پدیده ندیده بودند، او سرشته‌ی تاریخ و طبیعت آزاد بود، دست پرورده‌ی طبیعت و مدار باز. استناد، خود در این باره گفته است: «گمان می‌کنم آن کس که در ذهن خود از تاریخ فاصله می‌یابد از لذت انس با طبیعت هم محروم است، و چون احساس نمی‌کند که با تمام وجود در تاریخ به سر می‌برد و با همه‌ی

چیزهایی که در اقلیم تاریخ روی می‌دهد، مربوط نیست، در تفسیر و توجیه آن چه در این جهان روی می‌دهد نیز به خطا می‌افتد و از کج‌راهه می‌رود. چنین کس غالباً به آن چه بخت و اتفاق می‌خوانند تسلیم می‌شود یا آن چه را خروج از عادت در روند طبیعت توهم کرده‌اند، ممکن و واقع می‌شمارد و این پندار بر دیده‌ی ادراک او پرده می‌کشد، آن را تیره می‌کند و البته وقتی انسان این احساس را ندارد که توالی رویدادها تخلف نمی‌پذیرد و آن که باد می‌کارد، توفان درو می‌کند و در فراخنای عالم، ممکن نیست از دانه‌ی گندم درخت چنار بروید. یا شعله‌ی آتش... چوب خشک را نرم و تر کند، البته در هر چه خود انجام می‌دهد نیز احساس مسئولیت نمی‌کند و به نحو اولی آن چه را موالید فعل اوست از حساب کار و کردار خود خارج می‌شمارد و به زیان‌هایی که از آن به نظام کل (هستی) وارد تواند شد، اهمیت نمی‌دهد...»

زرّین‌کوب تاریخ ناطق زمان ما بود، همو که در کودکی گفت: «ای کاش کسی پیدا می‌شد و معنی مرگ را برای من تفسیر می‌کرد...» در واپسین لحظات زندگی، سرود: «مرگ همه جا هست» دو نقطه، دو روزگار، دو فاصله، از دریافت معنی مرگ تا باور آن، خطی بود که مفهوم ناب زندگی یعنی زرّین‌کوب را پرورانده بود: مولود مبارک طبیعت و تاریخ! فرزند درخت و آفتاب و رودخانه از کناره‌ی این خاک‌دان سیاه درگذشت و رفت. سخن را با فرازی از کلام ماندگار آن همیشه مانا به پایان می‌برم: «زندگی من در همین زمان کوتاه بین تولد و مرگ، در همین مکان محدود بین شرق و غرب این کره‌ی خاکی تمام نمی‌شود، از طریق عشق طبیعت در تمام عرصه‌ی کیهان بسط دارد و از طریق تاریخ تا آغاز بی‌آغاز که پایان بی‌پایان هم همان است، امتداد دارد.»